

با هیجان نیرومند و مقتدری که در آثار هنری وجود دارد، انتظار می‌رود که گفتگو در باب هنر با خودداری و تسلطی فوق‌العاده همراه باشد. برای بسیاری از مردم، اثر هنری فقط به اندازه‌ای که احساس جهانی (Weltgefühl) هنرمند در خلال آن تجلی یابد، جذاب و اغواگر است. در این میان، احساس جهانی، برای هنرمند تنها ابزار و واسطه است، چیزی همانند چکش در دستان سنگتراش. و یگانه امر واقعی (Reale) نیز خود اثر است.

به وجود آوردن این ست والاترین جادوی هنرمندان او خواهان بهشت دیگری به جز همین هستی، (هستی حاضر) (Dasein) نیست. و هنگامی که با وی از واقعیت سخن رود، از آنجا که وی و قیعت مجاب‌کننده‌تر بی‌حد و حصر هنر را می‌شناسد، تنها لبخندی تلخوار سر می‌دهد. نگاه یک ریاضیدان که بدون ذره‌ای تأمل، هر عددی ده رقمی را به توان دو می‌برد و مجذور آن را حساب می‌کند، در ما شگفتی می‌آفریند. اما اغلب اوقات، ما نیز این واقعیت بنیادین را از نظر دور می‌داریم که شاعر، پدیده‌ای را به توان ده می‌رساند، و ظاهر فروتن اثر هنری در بیشتر موارد، با توجه به واقعیت متراکه شده و فشرده غول‌آسایی، که در اختیار اوست، ما را می‌فریبد. این واقعیت در شعر حساسان کلاسه فی‌نفسه ست. اکنون برای مثال، از آنجا که من ندیده‌هایم را در سنگمی تا حد امکان دقیق و به دور از هرگونه شاعرانگی تشریح می‌کنم، اساساً

با خود آگاه سخن می‌گوید نه با کلام. کزن همدیگر را بسیار خوب فهم می‌کنند و علامت راه آهن و وظیفه‌ای بسیار پیچیده را متحقیق می‌کنند، بی‌آنکه به یاری کلام و نیروی کلمات متوسل شوند. زمانی که حسن را با محتوی یکی بگیریم، به دنبال آن ناگزیریم باقی همه آنچه را که در کلام در دسترس است، به عنوان دستیار و مریدی ساده و مکانیکی در نظر آوریم، همان چیزی که فقط و فقط انتقال سریع اندیشه را دچار وقفه می‌کند و بر سر راهش مانعی می‌تراشد. کلمه نوعی، یا کلام فی نفسه، تنها آرام و رجا آهسته و با تألی زاده می‌شود. رفته رفته، عنصری بر گرد عنصر دیگر در مفهوم صورت (فرد) نقش می‌بندد و تنها حسن خودآگاه، لوگوس (کلام) را تاکنون به شتباه و از سر عمد به مثابه محتوای تلقی می‌کرده‌اند. فقط در این احترام سطحی لوگوس از میان می‌رود لوگوس صرفاً خود همان برابری با عناصر دیگر کلام است. فوتوریستها که با حسن خودآگاه به مثابه ماده‌ی آفریننده کنار نیامدند، آن را سهل‌انگازانه و سبکسرانه پیش کشیدند و به تبع از بنیاد، خطای فاحش پیشکسوتان خود را تکرار کردند. برای آگمه نیستها حسن خودآگاه و دانسته کلام، لوگوس، درست حکم همان شکل با شکوهی را دارد که موسیقی برای سمبولیست‌ها داشت و در حالتی که کلام فی نفسه و نوعی، در نزد فوتوریستها کماکان چهار دست و پا می‌خزد و اهمیتی ندارد. در آگمه‌نیسم برای نخستین بار موضوع درست و شایسته‌تری می‌یابد، استوار می‌ایستد و به عصر حجر (دوران سنگ) وجود خویش پای می‌نهد.

۲

نوک تیز آگمه‌نیسم، دشته و سیخونک تباهی [دکادس] نیست. آگمه‌نیسم برای کسانی ست که متأثر از روح ساختن و بنا کردن (Bauen)، بزدلانه از گرانجانی خودشان روی گردان نمی‌شوند، بلکه آن را شادمانه پذیرا می‌شوند تا نیروهای خفته در آن را بیدار کنند، برانگیزند و معمارانه از آن بهره جویند. استاد بنا می‌گوید من می‌سازم، پس حق با من است. آگاهی از محق بودن و درستی خودمان بری ما از هر چیز دیگری در شعر با ارزش تر است و ما با خوارشماری، بازیچه‌ها و بندبازی‌های فوتوریستها را می‌نکوهمیم و آنها را مردود می‌داریم. که بر آن هیچ لذت و لذتی مترتب نیست. جز آنکه با میل بافتنی کلمه‌ای دشوار را برمی‌دارند و رابطه کلمات را با ترفند گوتیک هم‌راه می‌کنند، درست همانند یوهان سباستیان باخ که آنها را در موسیقی توانمند کرده است.

کدام ابلهی آماده است که بنایی را بیاغازد، آنچه زمانی که به واقعیت مصالح باور ندارد، همان مصالحی که باید مقاومت آن را خود او به ناگزیر از سر راه بردارد. سنگهای مکعبی بزرگ در دستان استاد بنا تبدیل به جوهر (Substanz) می‌شود و آن سنگی که برای اش طنین اسکنه

سنگتراش، برهانی متافیزیکی ندارد، به کار ساختن و استوار کردن بنایی نمی آید. ولادیمیر سولوویوف (Wladimir Solowjow) خونی پیامبرانه و غیر معمول از سنگهای گرد تیره گون فنلاندی در خود حس می کرد. فصاحت خاموش تکه های گرانیت همچون طلسم و جادویی شوم او را به تلاسه می انداخت و ناآرامش می کرد. سنگ تیوجف (Tjutschew) نیز به همین گونه بود که «از کوه سرازیر شده بود و به دامان دره می آمد، با سنگینی خودش رها شده بود یا دستی پُر احساس و داننده به زیرش افکنده بود.» - این سنگ همانا کلام است. آوای ساختمایه [ماده نخستین] (Materie) در این فرو غلتیدن غیر منتظره، همچون سخن و خطابه ای صریح و گویا طنین می افکند. تنها می توان با معماری به چنین چالش [دعوتی] پاسخ گفت. آکمه نیستها سنگ پُر رمز و راز تیوشف را با حرمت برمی دارند و آن را در پی بنای خودشان به کار می بندند. سنگ نیز به همان سان تشنه هستی دیگری بود. و خود توانایی نهفته و نیرومند معطوف به پویایی (Dynamik) خود را کشف کرد - و همزمان در تمنای آن بود که در کنشی متناوب و سرخوشانه با همانندان خود در «گنبد صلیب» مشارکت جوید.

۳

۱۵۹

سمبولیستها خانه نشینان خوبی نبودند، آنها عاشق سفر بودند، و در قفس ارگانیزم خودشان احساس تنگی جا و خفقان می کردند و نیز در قفس گیتی که کانت (Kant) به یاری مقولات (Kategorien) اش ساخته بود. نخستین شرط برای برپایی بنایی موفق و ساختمانی توفیق، همانا تکریم (Pietät) صادقانه سه بعد (Dimensionen) فضا است - این که جهان را نباید در حکم باری گران و صدقه ای ناگوار و ناشاد نگریست، بلکه باید آن را قصری هدیه خداوند دانست. به راستی شما در مورد مهمانی ناسپاس که به هزینه خداوند خانه می زید چه می گوئید، مهمانی که از مهمان نوازی صاحبخانه بهره می برد. اما او را در ژرفای قلبش خوار می شمارد و فقط به فکر این است که چگونه می توان او را فریفت و بر او نیرنگ زد. فقط می توان به نام «سه بعد» [فضا] بنایی را برافراشت و ساخت، و نهایتاً این سه از پیش شرطهای هرگونه بنا سازی و ساختمان است. درست به همین خاطر است که معمار باید خانه نشین و اهل خانه ای نیک باشد، و سمبولیستها بدین ترتیب خانه سازان بدی بودند. بنا کردن به این معناست:

با اخلاء و تهیگی (Leere) مبارزه کردن و فضا (Raum) را افسون کردن و به خواب مصنوعی فرو بردن (hypnotisieren). خدنگ نیک برج نافوس گوتیک خشمگین و برافروخته است، زیرا تمامی مفهوم آن در این نهفته است که آسمان را زخم بزند، و تهیگی [اخلاء] آن را به نکوهش گیرد.

ویژگی منحصر به فرد آدمی و آنچه وی را مبدل به موجودی یکه و یگانه می‌کند، بی‌تردید از سوی ما پذیرفته شده و در مفهوم بسیار گسترده ارگانیزم جایگاه خود را یافته است. عشق به ارگانیزم و ارگانیزاسیون [اندام‌واره‌گی و سازمان/ساختمندی] را آکمه‌نیستها مدیون نگاه روانشناختی - مبتکرانه قرون وسطی هستند. قرن نوزدهم در پی ظریف‌کاری و دست‌یابی به ظرافت راز راستین «در هم تافتگی» (Komplexität) را از کف داده است. همان چیزی که در قرن سیزدهم در حکم تکامل منطقی مفهوم اندام‌واره‌گی (ارگانیزم) متجلی بود. کلیساهای جامع گوتیک امروزه از نظر زیباشناسی چون بناهایی غول آسا و افسانه‌ای به دید می‌آیند. «نتر - دام» جشن فرخنده فیزیولوژیست، خروش و عنان گسیختگی دیونیزوسی آن است. ما نمی‌خواهیم با گلگشتی در «جنگل نمادها [سمبل‌ها]» خاطرمان را مشوش کنیم. زیرا ما خود جنگلی اصیل‌تر و فشرده‌تر از آن داریم؛ فیزیولوژی خدای گونه‌ای که «در هم تافتگی» بی‌کران ارگانیزم تاریک ماست. قرون وسطی که کاملاً به شیوه خود بر اهمیت ویژه نسبت به انسان تأکید می‌کند و این از شاخصه‌های آن است، این را حس می‌کرد و به رسمیت می‌شناخت آن هم در تک تک انسانها، به کمال و فارغ از شایستگی‌ها و دستاوردهای اش. در آن زمان عنوان هر کدام از «Malre»‌ها را با رغبت و بی‌هیچ تردیدی به کار می‌بستند.

فروتن‌ترین پیشه‌وران و آخرین رده از کاتبان و دبیران بر راز اهمیت امور دولتی و منزلت پارسایی سخت واقف و توانا بودند. آنچه که امروزه تا بدین حد خصلت زمانه ما شمرده می‌شود. آری، اروپا در هزار توی فرهنگ ظریف و هنرمندانه‌ی رهسپار بود، در حکم هستی انتزاعی فرهنگی که با وجود (Existenz) زیور نیافته، هیچ شخصی‌اش همانند کاری سمانیان سنجیده می‌شد. از این دوست که یکدلی (Intimität) و صمیمیت اشراف منشانه‌ای که همه انسانها را به هم پیوند می‌داد و بنابر سرشت و روحش با «تساوی و برادری» انقلاب کبیر تا بدین حد بیگانه است. در آن زمان تساوی، و رقابت (Rivalität) در میان نبود بلکه «در هم تافتگی» (Komplizenschaft) هم قسمانی [سوگند خورده‌گانی] بود که علیه خلاء و نا - بودن انیستی [Nicht - Sein] بر پا خاسته بودند. وجود (Existenz) شیئی را بیش از شیئی فی نفسه (Ding an Sich) دوست بدانید، و هستی حاضر (Dasein) خودتان را بیش از نفس خودتان؛ این است والاترین فرمان آکمه‌انیسه!

الف - الف: چه موضوع شاعرانه باشکوهی! سمبولیسم در عذاب بود و از قاعده هویت (Identität) [این همانی] رنج می‌کشید. آکمه‌نیسه آن را اسم شب خود می‌داند و آن را در حکم

جایگزینی برای مورد سؤال برانگیز^a realibus ad realiora پیشنهاد می‌کند.

توانایی شگفت‌زده شدن، فضیلت اصلی شاعر است. اما چطور باید دچار شگفتی نشویم از این پرثمرترین قاعده همه قواعد: قاعده هویت. آنکه شگفتی توأم با بیم و امید و احترامی نسبت به این قاعده دارد، چنین کسی بی‌توید شاعر است. بدین ترتیب شعر زمانی بر جا می‌ماند که استقلال قاعده هویت را به رسمیت بشناسد و بدون هیچ شرط و محدودیتی همه آنچه هستی دارد را به مثابه ملکی عاریتی بر این دو روز زندگی بداند. منطقی، قلمرو امور نامنتظر است. منطقی فکر کردن به معنی بی‌وقفه و مدام در شگفت شدن است. ما دوست داشتن موسیقی برهان را فرا گرفته‌ایم. رابطه منطقی برای ما نغمه خرد Zeisig نیست، بلکه سمفونی ارگ‌ها و همسرایان است، آتم سمفونی بی‌سخت دشوار و سرزنده و الهام‌بخش که در آن رهبر نوازندگان می‌بایست بر همه توانایی‌هایش متمرکز شود، تا بتواند همه نوازندگان (Interpreten) را تحت کنترل خود بگیرد.

چه نیروی مجاب‌کننده‌ای در موسیقی باخ وجود دارد! چه نیروی برهانی! برهان از پی‌برهان، بی‌پایان: برای هنرمند در هنر پذیرش چنین چیزی با اعتماد، وفاداری و ایمان، بی‌ارزش، سبک و ملال‌آور است... ما پرواز نمی‌کنیم. ما فقط بر فراز همان برج‌هایی می‌رویم که خودمان می‌توانیم بسازیمش.

۶

از این رو قرون وسطی برای مان‌گراسنگ و بارزش است، زیرا این عصر، به حد اعلا احساس دریافت خطوط مرزی، و دیوارهای جداکننده [امور از هم] را دارا بود. این عصر، هرگز سطوح متفاوت را با هم در نمی‌آمیخت و در نهایت خویشتن داری با عقبا «Jenseits» پیوند می‌یافت. آمیزه‌ای ناب از عقل‌گرایی (Rationalität) و عرفان (Mystik) و به همان سان دریافت حسی از عالم به مثابه توازنی پویا و زنده ما را خویشاوندان همین عصر می‌کند و به ما امکان آن را می‌دهد که از هر کدام از آثار، آن نیروهایی را به گونه‌ای خلاقه بیافرینیم که در حوالی سال ۱۲۰۰ میلادی بر خاک رومانی بوجود آمد و نشو و نما یافت. پس بکشیم حقانیت مان را به گونه‌ای به اثبات رسانیم که تمامی زنجیره علت و معلول‌ها از «الف» تا «یا» برای پاسخ دادن به آن به لرزه در آیند. بیاموزیم «کشیدن و تاب آوردن زنجیرهای متحرک هستی را هر چه سبکتر، آسانتر و رهاتر».

۱۹۱۳/۱۹۱۹

«عبارت سمبولیست‌ها که «ویاچسلاو ایوانف» آن را بر ساخته بود. رک. اندیشه‌هایی در باب سمبولیسم.

Ossip Mandelstam
Gespräch
über Dante

Gesammelte Essays II
1925–1935

Ammann Verlag

